

## باورپذیری روایت

### سجاد صاحبان‌زند

نشده است. این است که بسیاری از آثاری که «از کودک» می‌گویند، در عمل برای این قشر بی‌مصرف می‌مانند.

البته می‌توان دامنه بحث را از شخصیت‌پردازی فراتر برد و مقوله‌هایی چون «سطح روایت»، «لحن»، «بافت»، «راوی» و... را نیز مورد بحث قرار داد و این بررسی، به‌طور قطع در این یادداشت نمی‌گنجد و آن را می‌گذاریم برای فرصت‌های بعدی. آنچه در این نوشته مدنظر است، نگاه به آثار «شهرام شفیعی» است از این منظر که تا چه اندازه او زاویه دید مناسبی برای ارائه آثارش اتخاذ کرده است و البته این نکته سبب نخواهد شد که آثار او را با دیدی کلی نبینیم. خوشبختانه نوشته‌های شهرام شفیعی، گام‌های بلندی در راه «برای کودک نوشتن» برداشته‌اند. حتی اگر او گاهی از نگاهی بزرگسالانه به موضوع نگاه می‌کند، با واگشایی موضوع، آن را برای مخاطبش باورپذیرتر می‌سازد و این اولین اصل قصه‌گویی است؛ مخاطب نخست باید باور کند و آن‌گاه تأثیر بپذیرد و لذت ببرد.

نوشته‌های شهرام شفیعی را می‌توان به سه دسته کلی تقسیم کرد: ۱- نوشته‌هایی که براساس واقعیت شکل می‌گیرند ۲- نوشته‌هایی که براساس

متأسفانه در حیطه زبانی، دو مقوله «از کودک نوشتن» و «برای کودک نوشتن»، اغلب در هم خلط می‌شوند. این نکته پدید آورنده متونی می‌شود که نه تنها در عرصه «مخاطب‌شناسی» به مشکل دچارند، بلکه آسیبی مهم‌تر می‌بینند که ما آن را در فرهنگ رسانه‌ای، عمل «بازتابی» یا «بومرنگی» می‌نامیم. یعنی رمان، نه تنها در جهت خواسته‌های خود حرکت نمی‌کند که حتی در برابر خودش نیز می‌ایستد و آن را از کار کردن باز می‌دارد. نکته‌ای که باید در این جا ذکر کرد، این است که تمامی اجزای روایت می‌تواند له یا علیه این جریان، یعنی عدم شناخت زاویه دید مناسب برای روایت کار کنند. با مثالی از «شخصیت‌پردازی»، قضیه روشن‌تر خواهد شد.

بسیاری از قصه‌های مورد علاقه کودکان و نوجوانان، شخصیت‌هایی دارند که مربوط به این دوره‌های سنی نیست، اما این شخصیت‌ها، مورد خوانش و قرائتی (Reading) قرار می‌گیرند که مخاطب آن‌ها را می‌پسندد و دوست دارد. عکس این قضیه نیز مصداق دارد؛ یعنی بسیاری از شخصیت‌هایی که به ظاهر همسن مخاطب کودک هستند، چندان به دید آن‌ها خوشایند نیست؛ چرا که زاویه دید مناسبی برای شناخت آن‌ها انتخاب

است که حالا بزرگ شده. او در این قصه، به روایت روزهایی می‌پردازد که دختر بچه کوچکی بود. قصه با این سطر شروع می‌شود:

«آن وقت‌ها که دختر کوچکی بودم، دوست داشتم جوراب‌های بابایم را بشویم.»

نویسنده با این شروع، دست‌کم دو نکته را در نظر می‌گیرد: اول آن‌که به جای جمله کلیشه‌ای «یکی بود، یکی نبود»، جمله‌ای را انتخاب می‌کند که با توجه به نو بودن، گویا هم هست (این نکته را فراموش نکرده‌ایم که کلیشه در ادبیات کودک به

نوستالژی و فانتزی شکل می‌گیرند ۳. بازخوانی متون کهن، بدیهی است که نمی‌توان آثار ادبی را با خط کش و متر از هم جدا کرد و این تقسیم‌بندی‌ها تنها در جهت رسیدن به نوعی نظم است؛ وگرنه ممکن است بتوان در یکی از نوشته‌های شفيعی، دو یا هر سه عامل را به سه صورت هم‌زمان یافت. اما نکته قابل ذکر این است که یکی از سه خصوصیت نام برده را همواره می‌توان به عنوان بافت اصلی اثر پذیرفت و با توجه به آن، در مورد متن حرف زد. ما در بررسی نوشته‌های شفيعی، ابتدا از دسته دوم، یعنی نوشته‌های متکی بر فانتزی و نوستالژی شروع می‌کنیم. در این‌که بچه‌ها عاشق تخیل و فانتزی هستند، تردیدی نیست، اما علاقه آن‌ها به نوستالژی، نکته‌ای است که در سطور بعد، روشن خواهد شد.

### نوستالژی؛ چطور خاطره بگوییم؟

شاید در برخورد اول، دو واژه «نوستالژی» و «تخیل» در کنار هم بی‌معنا به نظر برسند، اما نویسنده «خاله عروسک من» هم چون بسیاری از نویسندگان این دو موضوع را به هم نزدیک کرده است. اگر «نوستالژی» را تنها به «از دست داده‌ها» محدود نکنیم، می‌توانیم آن را به «آن‌چه باید باشد» نیز مرتبط کنیم. در این جاست که نقش تخیل مشخص می‌شود. مگر می‌شود به آن‌چه باید باشد، فکر کرد و دچار حسرت نشد؟

شهرام شفيعی، خلاف برخی از نویسندگان کودک و نوجوان که کودکی خود را می‌نویسند و پنهان هم می‌کنند که این قصه در فضای کودکی خودشان اتفاق افتاده، این نکته را لاپوشانی نمی‌کند، بلکه خود به واگشایی می‌پردازد. این تکنیک را در چند نوشته این نویسنده می‌توان دید، اما در یکی دو کتابش حضور پررنگ‌تری دارد.

«بابای من قشنگ است»، حکایت دختری



اندازه ادبیات بزرگسال مورد مذمت قرار نمی‌گیرد؛ البته جمله آغازین شفيعی نیز در ادبیات بزرگسال، جمله‌ای است که بارها مورد استفاده قرار گرفته و چندان نو نیست). دوم این‌که نویسنده در حال واگشایی این موضوع است که نوشته‌اش براساس خاطره‌ای مربوط به گذشته شکل گرفته. احتمال این‌که یک کودک بتواند این تفاوت زبانی را شرح

دهد، چندان زیاد نیست، اما به طور قطع او در ناخودآگاهش متوجه این رویکرد زبانی می‌شود؛ به خصوص وقتی در پایان قصه می‌فهمد که راوی یک دختر بچه نیست، از کشف لذت می‌برد. گیرم نتوانسته باشد این قضایا را به طرز شفاف دریافته باشد.

«بابای من قشنگ است»، درددل‌های دخترکی کوچک است که پدرش را دوست دارد و می‌خواهد کاری انجام دهد که پدر دوست دارد. همه چیز با ورود پدر معنا می‌یابد. ریختن سیب‌زمینی در تابه، نشانه‌ای از ورود پدر است و همین نشانه خوبی است. اگر پدر خوشحال باشد، همه خوشحالند؛ وگرنه کار سخت می‌شود. وقتی

پدر مدام از طریق آشپزی، شستن جوراب، شانه کردن و بازی کردن توصیف می‌شود. یاد نوشته‌ای از زلفو لیوان لی می‌افتم که قهرمان یکی از رمان‌هایش، همه چیز را با لوازم آشپزخانه می‌سنجید؛ داشتم لوبیا می‌پختم که... داشتم برنج را می‌ریختم توی قابلمه که... داشتم پیاز پوست می‌گرفتم که...

این ساختار در «خاله عروسک من» نیز وجود دارد:

«آن وقت‌ها که دختر کوچکی بودم، یک دوست خوب داشتم. من و دوستم همیشه در حیاط بازی می‌کردیم.» در این قصه، دخترک عروسکی دارد که به شدت به آن وابسته است. او نمی‌خواهد کس دیگری به عروسکش دست بزند. چه در این قصه

## ● شهرام شفیعی در چند نوشته‌اش از جمله «لطیفه‌های شیرین عبید زاکانی»، «لطیفه‌های شیرین ایرج میرزا» و «ماجراهای سلطان و آقا موچول»، سری به ادبیات کلاسیک زده است

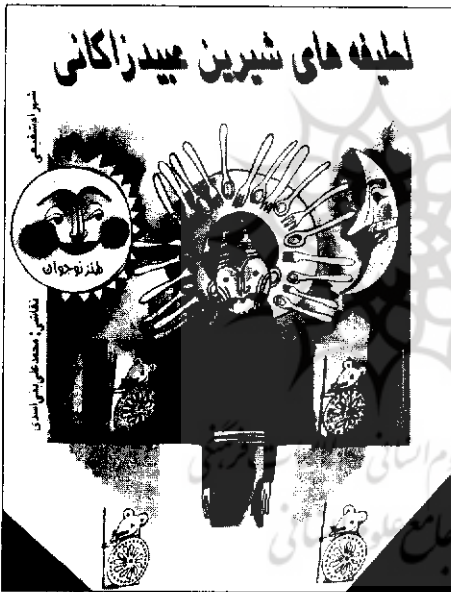
پدر وارد خانه می‌شود، از روش صورت شستنش می‌شود حدس زد که خوشحال است یا ناراحت: «اگر هم آن‌جا جوراب‌هایش را در می‌آورد و می‌شست، می‌فهمیدم که آن روز خوشحال است. وقت‌هایی هم که سرش را می‌خاراند، معلوم بود که ناراحت است. آخر بعضی وقت‌ها موهایش کنده می‌شد و می‌ریخت.»

در این صحنه و بقیه توصیف‌هایی که در قصه می‌آید، پدر مبدأ و مرجع اتفاق‌ها قرار می‌گیرد. از سویی، آواز در بچه‌ای دیده می‌شود که متناسب به یک دختر بچه است یا باید باشد. به همین علت است که



و چه در کار قبلی، ما با روایت‌هایی روبه‌رویم که به تاریخ خاصی مربوط نیستند. دوست داشتن پدر و میل به داشتن، مسایلی نیستند که به زمان خاصی برگردند، اما با گذر زمان نگاه متفاوتی نسبت به آن‌ها خواهد شد. مثلاً شاید ۳۰ سال

شفیعی، این است که او این‌گونه قصه‌هایش را بیش‌تر برای نوجوان‌ها نوشته است. تاریخی که پای بیش‌تر قصه‌ها وجود دارد، نشان می‌دهد که نویسنده آن‌ها، در زمان نوشته شدن روایت‌هایش، فاصله کمی با نوجوانی داشته. با این‌که نیازی نیست نویسنده از لحاظ سنی، به کسانی که برای‌شان می‌نویسد، نزدیک باشد، اما نویسنده «من فکر می‌کنم»، با استفاده از این ویژگی توانسته خود را به مخاطبش نزدیک‌تر ببیند. او برای مخاطبی می‌نویسد که فاصله سنی کمی با



وی دارد. به همین دلیل، او می‌تواند به شخصیت قصه‌هایش نزدیک‌تر شود. اما پیش از پیدایی هرگونه سوءتفاهم باید این نکته را متذکر شد که بسیاری از قصه‌های خوب کودک و نوجوان، توسط آدم‌هایی نوشته شده که سال‌هاست دوره کودکی را پشت‌سر گذاشته‌اند. آن‌ها برای نوشتن، بیش‌تر از آن‌که به تجربه‌های شخصی متکی باشند، به تحقیق و پژوهش می‌پردازند. این دسته از

قبل، جارو کردن خانه، کمک به پدر محسوب می‌شد و حالا گردگیری رایانه. نویسنده هر چند از مسائلی حرف می‌زند که عمومی‌ترند، با ارجاع آن‌ها به گذشته، خود را از قضاوت در مورد دنیای بچه‌های امروز می‌رهاند. با این‌که راه‌حل او بهترین نیست، اما می‌تواند شروعی باشد برای بیش‌تر جدی گرفتن مخاطب کودک و نوجوان.

### کلمه‌ها در جست‌وجوی واقعیت

دسته دوم قصه‌های شفیعی، به کارهایی برمی‌گردد که قصد توصیف واقعیت را دارند. در این

- نوشته‌های شهرام شفیعی را می‌توان به سه دسته کلی تقسیم کرد: ۱- نوشته‌هایی که براساس واقعیت شکل می‌گیرند ۲- نوشته‌هایی که براساس نوستالژی و فانتزی شکل می‌گیرند ۳- بازخوانی متون کهن

قصه‌ها نویسنده به ماجراهایی می‌پردازد که وجه غالب آن‌ها، روایتی است که از عینیت سرچشمه می‌گیرد. او با انتخاب این موضوع‌ها و استفاده ضمنی از برخی تکنیک‌های نوشتن، مخاطب را به سمت باورپذیری بیش‌تر، سوق می‌دهد. در ادامه، به برخی از این نکته‌ها اشاره خواهیم کرد، اما پیش از آن به محور اصلی یادداشت، یعنی به «برای کودک نوشتن»، در این دسته از قصه‌های شفیعی اشاره‌ای خواهیم کرد. اولین نکته در این دسته از کتاب‌های شهرام

نویسنده‌ها، از تکنیک‌های مختلف برای باورپذیر کردن قصه‌های‌شان بهره می‌برند، نه آن‌که بخواهند فقط به حس‌شان بسنده کنند.

هم‌چنین، شفيعی موضوعاتی را برمی‌گزیند که جهان‌شمول‌تر و کلی‌ترند. با این کار، او خود را در دو موقعیت متفاوت قرار می‌دهد: در وهله اول، قصه‌هایش را از مشکل «در زمانی بودن» می‌رهاند و آن‌ها را به نوعی «فرازمایی» می‌کند. اما نکته دوم که می‌توان آن را شق منفی ماجرا دانست، این است که این موضوع‌های کلی،

قصه را برای ما تعریف می‌کند و این اولین قدم نویسنده است برای نزدیک‌تر شدن بیش‌تر به خواننده. روایت اول شخص، از صمیمیت منحصر به فردی بهره می‌برد که به‌طور قطع می‌تواند با استفاده درست، به باورپذیری هر چه بیش‌تر قصه کمک کند. از طرف دیگر، می‌دانیم که تنها راه نزدیک‌تر شدن به خواننده، استفاده از اول شخص نیست. گرچه این نوع روایت دارای خصوصیت منحصر به فردی است، نویسنده این خطر را متوجه خود می‌بیند که بسیاری از دانسته‌هایش را ناگفته بگذارد؛ چراکه راوی اول شخص نمی‌تواند از امکانات راوی دیگری چون دانای کل بهره بگیرد و دارای زاویه دید محدودی است.

در کتاب «من فکر می‌کنم»، دغدغه‌های یک پسر بچه آپارتمان‌نشین را می‌خوانیم. او مدام به چیزهای جدید فکر می‌کند و رؤیاهایش را با ما در میان می‌گذارد. آن‌ها در یک آپارتمان ۶-۷ طبقه زندگی می‌کنند. پسر، برادر یا خواهری ندارد و به همین دلیل، مجبور است که با خودش فکر کند و حرف بزند. در نتیجه، شیوه روایت اول شخص می‌تواند در این قصه بسیار کارا باشد. از طرف دیگر، راوی کودک این قصه به مسائل دیگری فکر می‌کند که جنبه‌های انتقادی بسیاری دارند و کارهایی می‌کند که کم‌تر شخصیت کودکی در قصه‌های ایرانی انجام می‌دهد. همین خصوصیت مثبت و منفی شخصیت رامین، پسر کوچولوی قصه را می‌سازد. رامین دکتری را که در طبقه چهارم مطب دارد، این‌گونه معرفی می‌کند:

«اگر یک روز بخواهی از روی پله‌ها لیز بخوری یا روی پله‌ها، با کفش «تق‌تقی» مادرت راه بروی و از شانس بد، آقای دکتر، با کیف سیاه و سبیل قهوه‌ای و کفش سفیدش از آن‌جا رد بشود، گوشت را می‌گیرد و تکان می‌دهد و چشم‌هایش را - مثل این‌که آفتاب به آن‌ها تابیده باشد - جمع می‌کند و می‌گوید: «وای اگر شما چندتا بچه هم توی



اهمیت کم‌تری در قصه امروز دارند. قصه امروز، روایت جزئیاتی از زندگی است.

هرچند شفيعی قصد ارائه یک سری جزئیات را نیز دارد، این کارش به نگرش جدیدی از نگاه ما به واقعیت نمی‌انجامد.

در تمام چهار کتاب «دیشب مهتاب عروسی کرد»، «من فکر می‌کنم»، «آن‌ها از آتش نمی‌ترسند» و «در نوجوانی»، راوی اول شخص،

این ساختمان نبودید، چه قدر خوب بود.»

اما همین دکتر، متخصص کودکان است و چندی بعد که رامین مریض می‌شود، باید برود پیش او. رامین در جواب مادرش که می‌خواهد او را پیش دکتر ببرد، می‌گوید:

«آهوکا! او که از بچه‌ها بدش می‌آید؟!»

پسر در دو جای دیگر هم خیلی کودکانه دکتر را توصیف می‌کند. در توصیف اول، دکتر مردی با کیف سیاه توصیف می‌شود. او هم چنین سیبل قهوه‌ای و کفش سفید به پا دارد و همه این‌ها به‌طور ضمنی تضادی را نشان می‌دهد که در شخصیت دکتر وجود دارد. او با این‌که دکتر کودکان است، اما از بچه‌ها خوشش نمی‌آید. از طرف دیگر، وقتی رامین چشم‌های دکتر را وصف می‌کند، به جای آن‌که بگوید نگاهش غصبناک بود، می‌گوید: «مثل این‌که آفتاب به آن‌ها تابیده باشد.»

رامین به چیزهای جدیدی فکر می‌کند و این حاصل شیوه زیستنش است. به همین دلیل است که وقتی دایی مسعود، پیش آن‌ها می‌آید، پسر فکرهایش را روی کاغذ می‌کشد. تنها فکری که رامین در این وقت‌ها می‌کند، به دایی مربوط می‌شود که «اگر موهای دایی مسعود بریزد و دندان‌هایش کج و کوله شود و گوش‌هایش مثل آینه بغل ماشین، بزرگ شود، باز هم خوشگل است.» جدا از تشبیه گوش به آینه بغل ماشین که چندان کودکانه به نظر نمی‌رسد، نویسنده ساختار خوبی برای وصف حالت‌های پسر انتخاب کرده است. دایی تنهایی رامین را خوب پر می‌کند و برای همین، او در هر حالتی، دایی‌اش را دوست دارد. از طرف دیگر، رامین یک برادر یا خواهر کوچک‌تر می‌خواهد:

«می‌خواهم مادر مرا بکشم که زیر کولر رفته و منتظر است تا از آسمان برایش بچه بیاید. من دوست ندارم ابجی‌ام را از بیمارستان بیاورند. چون در آن‌جا به آدم آموول می‌زنند.»

رامینی که در «من فکر می‌کنم» به نمایش گذاشته می‌شود، پسری ملموس و باورپذیر است. او وقتی می‌خواهد یک صحنه جنگی را در اتاقش بازی کند، به جای بمب به سمت تلویزیون، گوجه‌فرنگی پرت می‌کند. شاید بسیاری از نویسندگان کودک و نوجوان گمان کنند که توصیف این ماجرا، برای مخاطب‌شان بدآموزی داشته باشد، اما در عمل می‌بینیم که چنین نیست. همین نکته‌های کوچک است که پسر را واقعی‌تر نشان می‌دهد.

«در نوجوانی»، «دیشب مهتاب عروسی کرد» و «آن‌ها از آتش نمی‌ترسند»، قصه‌هایی هستند با

## ● شهرام شفیعی، خلاف برخی از نویسندگان کودک و نوجوان که کودکی خود را می‌نویسند و پنهان هم می‌کنند که این قصه در فضای کودکی خودشان اتفاق افتاده، این نکته را لاپوشانی نمی‌کند، بلکه خود به واگشایی می‌پردازد

فضایی شبیه هم. «در نوجوانی» از چهار قصه تشکیل شده است. در قصه اول که «انشای تحقیقی» نام دارد، سرگذشت پسر نوجوانی را می‌خوانیم که برای برنده شدن در مسابقه انشای کلاس، دست به هر کاری می‌زند. معلم انشا گفته که آن‌ها باید در نوشته‌شان، از گفته‌ها یا شعرهای شاعرهای بزرگ استفاده کنند، اما راوی قصه نه کتابی در خانه دارد و نه می‌تواند کتابی بخرد. از طرف دیگر، او نمی‌تواند از دوستش کتاب بگیرد. به همین دلیل، یک روز صبح زود به مدرسه می‌رود



تا به بهانه کمک به «مش حسین»، از کتابخانه دفتر مدرسه یادداشت‌برداری کند. اما درست در لحظه‌ای که کتاب حافظ را باز می‌کند، ناظم و مدیر سر می‌رسند و...

در قصه دوم، راوی می‌خواهد برای یکی از آشنایان شان هدیه عروسی بخرد، اما نمی‌داند چه بکند. هر کسی از راه می‌رسد، پیشنهاد جدیدی به پسر می‌دهد تا این‌که او یک چاقوی جیبی می‌خرد و... در قصه سوم که «کیف آقای مولوی» نام دارد، راوی و همکلاسی‌هایش، دل‌شان می‌خواهد که راز

کیفش ندارد.

«دیشب مهتاب عروسی کرد» و «آن‌ها از آتش نمی‌ترسند» هم داستان‌هایی دارند با پیرنگ‌هایی شبیه همین قصه‌ها. در این قصه‌ها ما با نوجوان‌هایی روبه‌رویم که مدام در جهت کشف بیش‌تر دنیای اطرافند. هرچند گاهی دغدغه‌های آنان خیلی به دغدغه‌های نوجوان‌های امروزی نزدیک نیست، می‌توانند با مخاطبان‌شان ارتباط بگیرند. نوشتن انشا و رقابت برای آن، کار کردن در تابستان، دست‌فروشی نوجوان‌ها و... امروزه کم‌تر از سابق دغدغه نوجوان‌هاست. هر چند بسیاری از نوجوان‌ها همین حالا هم در خیابان‌ها دست‌فروشی می‌کنند، غالب خوانندگان کتاب چنین نیستند. در میان گذاشتن موضوع‌هایی که مخاطب به آن‌ها فکر نمی‌کند، می‌تواند یکی از نکته‌های مثبت این داستان‌ها باشد؛ نکته‌ای که با بخته‌تر شدن آثار شفيعی، خود را بهتر به نمایش خواهد گذاشت.

### سفر به دنیای «کلاسیک» های ادبی

ادبیات کلاسیک فارسی، سرشار از موضوع‌ها و دستمایه‌هایی است که می‌تواند برای مخاطب کودک و نوجوان جذاب باشد، اما دشواری این آثار و آموزش نادرست آن‌ها در سیستم آموزشی، سبب شده که خوانندگان نتوانند ارتباط مناسبی با این نوشته‌ها برقرار کنند. بازخوانی این نوع ادبیات، هم می‌تواند برای مخاطب کودک و نوجوان جذاب باشد، هم برای مخاطب بزرگسال. البته باید خاطرنشان کرد که ما در ایران، کم‌تر در ارتباط با متون کلاسیک‌مان دچار مشکلیم و این مشکل در نقاط دیگر جهان بیش‌تر مشهود است. به عنوان مثال، بسیاری از انگلیسی‌زبان‌ها برای خواندن



کیف معلم‌شان را کشف کنند. روزی که معلم برای جواب دادن به تلفن از اتاق خارج می‌شود، آن‌ها سراغ کیف می‌روند. کیف باز نمی‌شود و وقتی آقای مولوی سر می‌رسد، آن‌ها مجبور می‌شوند کیف را مخفی کنند. آقای مولوی هیچ چیز خاصی در

شکسپیر با مشکل مواجه‌اند، اما مخاطب ایرانی کم‌تر چنین مشکلی دارد. به هر حال، انتخاب و تدوین دوباره آثار کلاسیک، به مخاطب کمک می‌کند که با این متون بهتر ارتباط برقرار کند.

شهرام شفیعی در چند نوشته‌اش از جمله «لطیفه‌های شیرین عبید زاکانی»، «لطیفه‌های شیرین ایرج میرزا» و «ماجراهای سلطان و آقا موچول»، سری به ادبیات کلاسیک زده است. او منتخبی از نوشته‌های ایرج میرزا و عبید را ساده کرده و توضیح داده است. البته در کتاب «ماجراهای سلطان و آقا موچول»، استفاده شفیعی از آثار کلاسیک به گونه دیگری بوده است. نویسنده با استفاده از یک ماجرای تاریخی و سبک مربوط به آن، روایتی خلق کرده که می‌تواند هیچ‌گونه سندیتی نداشته باشد. البته در این جا هم شفیعی گامی به پیش برداشته است. بسیاری گمان می‌کنند که روایت تاریخی حتماً باید با سندیت ارائه شود، اما بسیاری از آثار برجسته هنری نشان داده‌اند که می‌توان «واقعیت تاریخی» را به نفع «واقعیت قصه» تغییر داد. از طرف دیگر، «ماجرای سلطان و...» تنها براساس یک شخصیت تاریخی شکل گرفته است و به هیچ‌وجه ادعای واقعی بودن ندارد. نکته‌های یاد شده، سبب می‌شود که کتاب از روایت یک ماجرای تاریخی فراتر رود و به زبان طنز، تبارشناسی یک آدم تاریخی را برای مخاطبش آشکار کند. شهرام شفیعی در این کتاب، ماجراهای ناصرالدین‌شاه را در هشت قصه کوتاه پی گرفته است. در تمام این قصه‌ها شخصیتی کاریکاتور گونه از این آدم تاریخی ارائه شده است. در قصه اول، ماجرای حمام رفتن شاه نقل شده است. «آقا موچول» همان تلخک مشهور شاه است

که مدام سر به سرش می‌گذارد و نقدش می‌کند. وقتی شاه می‌گوید که قصد رفتن به حمام دارد، «آقا موچول» می‌گوید:

«بهتر نیست حمام بماند برای بعد؟ الان وقت مناسبی نیست... شاه می‌گوید: «برای شاه قاجار، همیشه وقت حمام است. ما نصف عمر مبارکمان را لای لنگ سپری کرده‌ایم.» پدر سوخته نیم‌وجبی، جسارت کرد و عرض کرد: «نصف دیگرش را هم در جایی تشریف‌فرما شده‌اید که کسی افتخار همراهی ندارد!»

در قصه‌های دیگر این مجموعه نیز اشارات استعاری زیادی در قصه وجود دارد که به نظر



می‌رسد برخی از مخاطب‌های نوجوان اثر نتوانند با آن ارتباط برقرار کنند. قصه با ارجاعاتی که به خارج متن دارد، می‌تواند برای مخاطبش ایجاد مشکل کند. البته زمانی این خصوصیت، خود را بیش‌تر نشان می‌دهد که محور طنز بر همین



ارجاع‌ها استوار شده باشد. به عنوان مثال، احتمالاً مراد نویسنده از «جایی تشریف‌فرما شده‌اید که کسی افتخار همراهی ندارد»، حرمسرای شاه است. اما اگر خواننده به این نکته توجه نداشته باشد، نمی‌تواند طنز کلامی جمله را درک کند. البته طنز کتاب، تنها به نکته‌های فرامتنی معطوف نیست و می‌توان مثال‌های زیادی آورد که نویسنده موفق به خلق یک موقعیت خوشایند شده است. شاید بتوان «ماجراهای سلطان و آقا موجول» را جزو قصه‌هایی دانست که با این‌که از شخصیت کودک استفاده نکرده، برای کودک هم می‌تواند جذاب باشد. البته این قصه به‌طور قطع، با شکل آرمانی‌اش فاصله دارد.

در «لطیفه‌های شیرین عبید زاکانی» و «لطیفه‌های شیرین ایرج‌میرزا»، شفیعی سراغ دو اثر کلاسیک رفته است؛ دو اثری که می‌توان آن‌ها را در کنار یکی دو اثر دیگر، جزو محدود نوشته‌های طنز کلاسیک زبان فارسی دانست. «لطیفه‌های شیرین عبید زاکانی»، در واقع سه بخش دارد. در بخش اول، مؤلف سراغ «موش و گربه» رفته است. او با کنار هم نهادن شعر عبید و توضیحاتی که خود می‌دهد، روایت را جلو می‌برد. شفیعی با توجه به این‌که این شعر عبید، مشهورترین نوشته اوست، آن را برای قسمت اول کارش در نظر می‌گیرد. البته او تمام قسمت‌های شعر را توضیح نمی‌دهد تا خواننده خود در پی آن برود. در قسمت بعدی، نویسنده به بازنویسی لطیفه‌های عبید دست زده است. این قسمت هم می‌تواند مخاطب کودک و نوجوان را با سابقه ادبی کشورش آشنا کند؛ گیرم که نتوان بسیاری از لطیفه‌های عبید را برای این دست مخاطب نوشت، اما شفیعی تا همین حد نیز با توضیح و تفسیر آثار عبید، کار بزرگی را به‌انجام رسانده است. در «لطیفه‌های شیرین ایرج‌میرزا» با تنوع

کم‌تری روبه‌روییم. نویسنده در این کتاب، تنها به توضیحاتی لایه‌لای شعرها اکتفا کرده و حتی گاه همین توضیحات را نیز نیاورده است. این نکته چندان غیرمنطقی نیست که نوشته‌های ایرج‌میرزا به دلیل متأخر بودن‌شان، به زبان فارسی ما نزدیک‌تر است، اما آیا مخاطب کودک و نوجوان هم این زبان را به راحتی درک می‌کند؟ در کتاب «لطیفه‌های شیرین عبید زاکانی»، یکی از جذاب‌ترین قسمت‌ها جایی است که شفیعی خود به بازنویسی لطیفه‌هایی از عبید دست می‌زند، اما او در این‌جا خواننده را از این لذت محروم می‌کند. در هر صورت، خوانش مجدد آثار کلاسیک، نه تنها می‌تواند مخاطب را با گذشته فرهنگی کشورش آشنا کند، می‌تواند آموزنده نوعی هنر تأویل نیز باشد؛ گیرم که این آموزش به‌گونه‌ای ناخودآگاه صورت پذیرفته باشد.

#### موخره

نوشته‌های شهرام شفیعی، گرچه هنوز با شکل آرمانی فاصله دارند، قدم‌های بزرگی هستند برای رسیدن به نوعی نوشته مخاطب-محور. او در این نوشته‌ها در بند این نیست که روایتش تا چه اندازه بدآموزی دارد، بلکه پیش‌تر از همه به جذابیت نوشته‌اش می‌اندیشد. اگر به نکته‌هایی فکر می‌کند که جنبه آموزشی دارند، این نکته‌ها را چنان زیرپوستی و نهان به خواننده می‌دهد که توی ذوق نزنند. او از چیزهایی می‌نویسد که دغدغه‌های واقعی خودش است، نه از چیزهایی که می‌پندارد دغدغه‌های کودک و نوجوان است. گرچه گاهی شهرام شفیعی نیز خود را درگیر موضوع‌های تکراری می‌کند، می‌توان تازگی و طراوت را در بیش‌تر نوشته‌هایش دید. او نویسنده‌ای است که نوشته‌های خوب فراوانی دارد. باید منتظر شویم تا این نوشته‌ها نوشته شوند.